



سخنرانی مستقل و محدودہ

حاج حسین خوش لہجہ

مستقل و محدود

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و
بركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد
الحسين و اهل بيت الحسين و اصحاب الحسين و رحمة
الله و بركاته

رفقای عزیز، من می خواهم که شما متنفر بشوید از
اشخاصی که این محدوده را نگذاشتند [افشا شود]،
محدوده به وجود بود؛ نگذاشتند افشا شود. چرا؟ اگر این
محدوده افشا می شد، جلوی ظلم و جنایت و بی عدالتی

و بی عفتی و بی عصمتی و قلدری و جنایتِ اینها گرفته می شد. این است که تصمیم گرفتند یکی مصحف افشا نشود، یکی مردم مستقل نشوند که بیایند در محدوده، آنها یک دور هم نشستنی داشتند که آن جنایت بزرگ را به وجود بیاورند؛ چون که اگر مصحف حضرت زهرا افشا می شد، آن، سرتاسرش عدالت است، سرتاسرش سخاوت است، سرتاسرش امر است، سرتاسرش خداشناسی است، سرتاسرش ولی شناسی است، «وَحَدَهُ وَحَدَهُ، أَنْجَزَ وَعَدَهُ، نَصَرَ عَبْدَهُ، أَعَزَّ جُنْدَهُ، هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَهُ، فَلَهُ الْمَلِكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، یحیی و یمیت»

قربانتان بروم، تمام این حرفها در این مصحف بود، اینها یک کمیسیون گرفتند، خبیثترین جهان، یکی

عَمَر بود و یکی ابابکر بود و یکی معاویه بود و آن یزید هم دور و برش قِل می خورد و آنها بودند که این را خنثی باید بکنند. کمک خواستند، اگر هم شما روایتش را بخواهید، عَمَر نوشت به معاویه؛ معاویه! خاطر جمع باشد، من زهرا را کُشتم، نگذاشتم مصحف را افشا کند، اگر [افشا] می کرد، دیگر مردم، ماها را نمی خواستند؛ چون که آن مصحف، عدالت بود، سخاوت بود، شجاعت بود، رحم بود، مروّت بود، همه چیزی در مصحف زهرا بود، امّا ما با آنها سازش نداریم. اگر مصحف افشا می شد، حقّانیت زهرا، حقّانیت علی، اینها همه اش افشا می شد.

حالا رفقای عزیز، یک دفعه [دیگر] هم گفتم؛ امّا حالا

می خواهم در این نوار بماند، شما ناراحت که نمی شوید، من عذرخواهی می کنم از شما، وقت شما را می گیرم، چون که وقت شما خیلی ارزنده است، من می خواهم انشاءالله این [نوار]، پخش بشود همین ساخت که شما آمدید، در محدوده مستقل شدید، می خواهیم ان شاءالله اشخاص دیگر هم بیایند. به تمام آیات قرآن، دیگر دقیقه ای به عمر خودم علاقه ای ندارم. فقط علاقه ام به این است که یک حرفی از اینها را افشا کنیم، شما خیلی قدر خودتان را بدانید، شما افشاگر ولایتید، [افشاگر] توحیدید، [افشاگر] زهرای عزیزید، یک قدری باید در اینها فکر کنید، خدا به شماها چه عنایتی کرده، خودتان شاید توجه نداشته باشید. چرا من می گویم هر کدام از

شماها را از دنیا بیشتر می‌خواهم؟ به دینم راست می‌گوییم، من شما را می‌بوسم، بو می‌کنم، تشکر می‌کنم از شما؛ اما از دنیا بیزارم، چون که امیرالمؤمنین فرموده مثل استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است. من بروم آن را بخواهم؟ همین حرف را شما یک کمی روی آن فکر بکنید، ما برویم آن را بخواهیم؟ امیرالمؤمنین را قبول ندارید؟ خیلی فساد توی این دنیا و اهل دنیا هست؛ یک فساد و دو فساد که نیست. من اگر بخواهم فسادهایش را بگویم دو سه ساعت طول می‌کشد. چقدر فساد دارد. یک کلام به شما می‌گویم امیرالمؤمنین علی علیه السلام (یعسوب الدین، امام المبین، حجت خدا، امر خدا، دارد این حرف را می‌زند، خدا می‌گوید که علی

می گوید؛ اما ما قبول نداریم، می رویم دنبال دنیا. ادعا هم می کنیم و به اصطلاح، ادعای تشخّص و فهمیدگی هم می کنیم، کجا می فهمی تو؟

حالا پیغمبر می دانست اینها حق امیرالمؤمنین را می گیرند. من یک پاره وقتها می گویم که شماها با بعضی ها یک قدری قبولشان نداشته باشید، سازش کنید. [پیغمبر] می دانست. این که پیغمبر می گوید: «ما أودی [نبی مثل ما أودیّت]» هیچ پیغمبری از توی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مثل من اذیت نشده؛ [اما] یحیی را سرش را بریدند، یکی از انبیا رفت توی درخت قایم شد، بریدند، دورش کردند، خدا گفت صبر کن صدایت در نیاید. پیغمبر ما را یک ابتری، چیزی به او

می گفتند؛ امّا اینجوری نکردند، این صدمه ها را به او ندادند. چرا می گوید «ما اودی»؟ اینها را می دید، صبح که می شد، عَمّه را می دید، ابابکر را می دید، عثمان را می دید، طلحه را می دید، زبیر را می دید، دشمنان عزیز کرده خودش [حضرت زهرا] را [می دید]، دشمنان حقیقت خودش را [می دید]، می دید زهرا را می زنند، اذیت می کنند، می گوید: «ما اودی» هیچ پیغمبری مثل من اذیت نشد. حالا همین پیغمبر گفت: یا علی، اگر چهل نفر با تو بودند حَقّت را از آنها بگیر. بین، خدا هم نفر می خواهد، ولایت هم نفر می خواهد، آن ولایت که نَفْس های آنها در دستش است، حرف دیگری است. اگر چهل نفر آمدند اقدام کردند، تو حَقّت را بگیر. خب، حالا

باید چه کند؟ باید برود مردم را دعوت کند، بی خودی که نمی آیند.

امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را در خانه گذاشتند، صدایت در نیاید، خیلی خُب. حالا زهرا بلند شد در خانه مهاجر رفت، انصار رفت، تا حتی به شما گفتم که یک بچه ای رسید دید بابایش دارد با حضرت زهرا صحبت می کند، گفت: بابا چه چیزی می گفت؟ [پدرش گفت: حضرت زهرا] گفت: بیا طرف ما، بیا طرف علی، بیا طرف یعسوب الدین، بیا طرف حجت خدا، بیا طرف حبل خدا، بیا طرف امر پدرم. [اما من] گفتم: ما به این کارها، کار نداریم. پسر گفت: واللّه، تا آخر عمرم با تو حرف نمی زنم، چرا نرفتی؟ آن پسر تا آخر عمرش با بابایش

حرف نزد، قربان آن پسر بروم.

خدا برای هر چیزی در این عالم، یک کسی را، چیزی را برانگیخته می‌کند که آنها فردای قیامت، گفتم: نامه‌های شما به دستتان است، مگر خدا نمی‌داند؟ خدا می‌خواهد آن چوپان را ببرد آنجا فلسفه‌ای دارد. [می‌گویی:] یک عمری من نماز خواندم یک عمری اینطوری کردم، او را می‌بری؟ می‌گوید: پرونده‌ات را بیاور، ببینم چه کاره‌ای، برای چه کسی کردی؟ تو امانت‌دار خلق بودی. تو محبت آنها را داری، در پرونده‌ات نوشته. او [اویس] در آن شهر سلام عمه ر می‌رسد، شهر را ترک می‌کند، تمام این حرفها را در پرونده‌هایتان نوشته است. من شب احیا گفتم: امام

زمان، ما یک چیزی از تو می خواهیم، یک قلم بکش روی اینها، جان ما را راحت کن، یک قلم بکش روی گناه‌های ما، پرونده ما سفید بشود خوب بشود. باباجان من، می کشد.

حالا نیامدند. آخر، زهرا پهلویش شکسته، صورتش نیلی است. بعضی‌ها می گویند دست حضرت زهرا را قنقد شکست. یکی از این منبری‌های با سواد خیلی مهم می گفت: زهرا، [باعث] کشتنش، آن قنقد بود که آن غلاف شمشیر را زد. گفتم چه می گویی؟ دست آدم که بشکند که نمی میرد، آن فشاری که [عمر] به او داد، [باعث اصلی کشتن حضرت زهرا بود]. ما یک بچه برادر داشتیم اسمش حسن بود، این می رفت فرنگ سازی،

آن وقت این همه نئوپان‌ها را اینجا چیده بودند، این دستگاه بود، این داشت کار می‌کرد، یک دفعه این نئوپان‌ها همه هجوم آورد، این بچه را فشارش داد. وقتی رفتند عملش کنند دیدند تمام این روده‌ها و اینهای بچه له شده است. لا اله الا الله! یک همچنین فشاری را به زهرا آورد. چه می‌گویی دستش شکست، گردن قنغذ می‌اندازی؟ خجالت کشیدم به او بگویم تو عُمَر را بی تقصیر می‌کنی. اصلاً حرف زدنِ اینها برای من مایه جوش است؛ چون که از روی فهم نمی‌زنند، از روی کتاب می‌زنند، از روی درس می‌زنند. این حرف چیست که به تو گفتم تو می‌زنی؟ (صلوات)

حالا این مصحف را می‌خواهد به وجود بیاورد، آخرش

هم کار خودش را کرد، باز هم آنها را افشا کرد. پیغمبر افشا نکرد، حضرت زهرا افشا کرد. آمد در مسجد گفت: شتری را به نام خلافت برانگیختید، وصی رسول الله را، امیرالمؤمنین را، حجت خدا، را مقصد خدا را، بنا کرد تعریف امیرالمؤمنین کردن، توی خانه گذاشتید، رفتید دنبال آن شتری که این برانگیخته کرد خلافت را، این می‌زاید، شیرش اشک چشمتان است. از این بدتر نیست که به من گفت اینها مرتد شدند. بترسید از آن روزی که به ما هم بگوید. چرا دنبال خلق رفتید و خلق را تایید کردید و خلق این همه جنایت کرد؟ حالا تو هم اگر با دین از دنیا بروی، ملائکه تعجب می‌کنند. عزیز من، برای کآرت است. به تمام آیات قرآن، اگر ایشان این کار

را می کرد، مردم را مستقل می کرد، می آمدند توی محدوده، یک کافر روی زمین نبود. تمام کفار که روی این زمین هستند، نتیجه آن جلسه بنی ساعده هستند. از امام حسین گُشی در تمام این خلقت ها، (خلقت ها را جسارت می کنم، آنها خوب هستند) در تمام دنیا، از این گناه بدتر نیست. هر گناهی، یک حدودی دارد، اما کشتن امام حسین، حدود ندارد. حالا خود امام حسین می گوید من کشته جلسه بنی ساعده هستم. کجا می روید دنبال اینها؟

موسی وقتی آمد، دید یک دوستی داشته، مُرده، پاهایش اینطوری است، چشم هایش اینطوری است. [موسی] گفت: مگر این مؤمن نبود؟ [خدا] گفت: چرا، رفت در

خانه ظلمه . کجا می‌روید در خانه ظلمه؟ چرا می‌روید در خانه ظلمه؟ ظلمه کسی است که غیر امر کار می‌کند، آن ظلمه است؛ هر کسی که می‌خواهد باشد. من به کسی کار ندارم. من آخر عمرم است، حرفم را می‌زنم. به تمام آیات قرآن، یک وقت این نوار من را می‌گذارید گریه می‌کنید. آن وقت می‌فهمید چه چیزی از دستتان پریده! اینجا یک کانال ولایت است، این کانال دارد درمی‌آید. به تمام آیات قرآن، این گل قالی را می‌بینید، آنچه را که بشر احتیاج داشت، بیرون می‌آمد. خوشمزه است برای یک بچه، یک پستانک می‌خواست، آنچه که بود، گفت: جمع کن اینها را، اینها را جمع کن ضبط کن. من همه را ضبط می‌کردم. این حرفها هنوز دنباله دارد. مگر

این حرفها تمام می شود؟ مگر حرف ولایت تمام می شود؟
حالا چه کار کردند، رفت آن جلسه را درست کرد. امروز
می گویم: تو اگر با آنها باشی، به دینم، به ایمانم، به
تمام آیات قرآن، با حسین کُشی، شریک هستی. برو
کنار. واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، به خیر و شر
مردم شرکت نکن، خیرشان هم شر است عزیز من، برو
کنار.

اینها که اینطوری کردند، نه اعتقاد به مرگش خودشان
داشتند، نه اعتقاد به قیامت داشتند. اگر بشر اعتقاد به
قیامت داشته باشد که این کارها را نمی کند. حالا هم
همین طور است. من نگاه می کنم، می بینم حالا هم

همین طور است. چرا؟ این مردم می خواهند آزاد باشند، می خواهند نفسشان از خودشان راضی باشد، خیالشان از خودشان راضی باشد، رفتارشان از میلشان راضی باشد. هر کاری که می کنند، در فکر هستند که آن راضی باشد، نمی خواهند خدا و پیغمبر راضی باشند. قربانتان بروم، این است که می گوید، مبادا که ما از آنها باشیم، مبادا ما از آنها باشیم، مبادا ما با کُشتن زهرا شریک باشیم، مبادا ما با کُشتن امام حسین شریک باشیم، مبادا ما با کُشتن امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) شریک باشیم، مبادا ما با کُشتن ائمه شریک باشیم. کجا شریکیم؟ آن موقعی که دنبال خلق می رویم. دوباره تکرار می کنم، خلقی که از خودش حرف بزند، یک خلق هایی هستند، می شوند

امر، یک خلق‌هایی هستند، می‌شوند روح. می‌ترسم
بگویم چه کسی که بگوید چرا فلانی را نمی‌گویی. روح
شده بودند. به تمام آیات قرآن، دیدم مقامشان را،
صدها، هزاران ملک می‌آید استقبالش می‌کند، او را روی
دوش می‌گیرد. من آن سالی که رفتم کربلا، خیلی
ناراحت بودم، آن دفعه [قبل که] رفتیم، امام زمان آمد
دیدنمان، امام حسین اینطوری کرد، آنها را نمی‌خواهم
بگویم. امسال خیلی کسل بودم. دیدم آن پیشامدها
نکرد. تا خوابیدم دیدم گفت: ما ملک به سر تو
می‌ریزیم. ملک می‌گذاریم در اختیارت، خاک به توی
سر من بکنند؛ تو ویدئو و ماهواره توی کله‌ات هست،
کجا ملک می‌آید به تو سر بزند؟ تو حُبّ دنیا داری،

می گوید: «حب الدنيا رأس كل خطيئه» چقدر اینها می گویند، آخر به یک حرفشان بروید. من به دینم، به شما اهل جلسه نمی گویم. شما الان همه تان در محدوده اید، جز می زنم، می بینم و می دانم و فوج، فوج دارند از دین خارج می شوند. به تمام آیات قرآن، خود پیغمبر گفت: در آخر الزمان، فوج، فوج از دین خارج می شوند، همه خارج می شوند. مگر می شود گفت؟ حالا الحمد لله، شکر خدا، با کمک خودشان گفتم که شما باید مستقل بشوید و بیایید در محدوده؛ حالا می شوید محبوب خدا. آن زمان گفت هر چه که در آن زمان می شود در آخر الزمان می شود. الان در زمان ما، این محدوده به وجود آمده که شما مستقل شوید بیایید در

محدوده. به تمام آیات قرآن، خودِ امام زمان به شما می گوید تقبّل الله. امیرالمؤمنین می گوید تقبّل الله، امام حسن می گوید تقبّل الله، دوازده امام می گویند تقبّل الله. مواظب باشید. چرا؟ امام حسن گفت: وقتی مادر ما را کشتند همه ما را کشتند، الحمد لله شما که الان آمدید اینجا محبوب خدا شدید. محبوب خدا کسی است که امیرالمؤمنین را، علی (علیه السلام) را، یعسوب الدین را، امام المبین را، حجت خدا را، مقصد خدا را امرش را اطاعت کنید، محبت او را داشته باشید.

قربانت بروم، آنها که مستقل نیستند، آنها جنایت کار هستند، توی محدوده نمی آیند. اوّل جنایتکار، این دو تا بودند، بعد آنها بودند که امام حسین را شهید کردند، بعد

بنی عباس بودند. چقدر نمی گذاشتند اینها محدوده را افشا کنند؟ این منصور گویا امام صادق را می خواست به قتل برساند، یک قصری داشت، قصر سرخ بود، گفت: بروید صادق را بیاورید، من ناراحتم [که] این هست، این امر ما را اطاعت نمی کند، یک روزی شاید دنبالش بروند. این اعتقاد به قیامت ندارد که می میرد، رفتند او را آوردند. خوشمزه است که روایت داریم اینها که آمدند، دیوار امام صادق بلند بود، گفت پلکان آورد، گفت: بیاید پایین، بینم چه کار دارید، نکند که بیفتید. چه خبر است دنیا؟ اینها که اینطوری هستند [امام] حاضر نیست بیفتند. چرا؟ اگر گفتید چرا؟ او می گوید تقدیر خدا را از امر خودش بالاتر می داند. حالا آوردش. یک جوانی

بود دمِ در آن کاخ، بنا کرد گریه کردن، گفت: چرا گریه می کنی؟ گفت: این شما را می کشد. گفت: جوان، غصه نخور! نمی تواند مرا بکشد. گفت: آخر، هر وقتی اینجا می نشیند هر کسی را می آورد می کشد، قصر سرخ بود. گفت: غصه نخور، نمی تواند مرا بکشد. یک دفعه [منصورا] تندی کرد و گفت: شنیدم داری اسلحه جمع می کنی، شمشیر جمع می کنی، می خواهی بر علیه من قیام کنی؟ گفت: من پیر شدم، من در جوانی هم اهل این حرفها نبودم. تا شمشیرش را کشید دوباره غلاف کرد و حضرت را احترامش کرد، عطرش را به او زد. [گفت:] یابن عمّ! ببخشید من را. گفتند: چه شد؟ گفت: قسم به خدا، یک اژدها بود گفت: قصرت را می بلعم، رهایش کن

برود! چه خبر است دنیا، «ما بیوی» باید در شما احترام کند، نه خلق، «ما بیوی» باید شما را احترام کند. مگر نمی‌کند؟ می‌گوید: به مؤمنی توهین کنی، خانه مرا خراب کردی، نتوانستند خانه را خراب کنند. یک توهین به مؤمن، خانه خدا را خراب می‌کند. مگر امام صادق نمی‌گوید: هر کس، این متقی را نخواهد دروغ می‌گوید ما را می‌خواهد، ما اتصال به هم هستیم؟

کجا می‌روید اتصال به این لَهو و لعب و دنیا و پول و پِلّه [می‌شوید] و این تجدد پدر ما را در آورده است. به قول فرمایش حاج شیخ عباس، خدا رحمتش کند، گفت: هر طوری می‌شوید تجددی نشوید. تجدد، آخر ندارد. من یک اشاره‌ای کردم، گفتم: ببین، خانه هر کسی رفتید،

صندلی اش یک جور است. ما دو جا نرفتمیم
صندلی هایشان یک جور باشد. گفتم این الان می بیند
می خواهد این هم مثل او باشد، او هم مثل او باشد،
نمی شود، می زند به حرام، می خواهد مثل او باشد.
فهمیدی دارم چه می گویم؟ خب، پسر جان، قانع و
راضی باش! چه بگویم به شما. شما باید اگر بخواهید
که زهرای عزیز از دستتان راحت باشد، باید شما حمایت
از ولایت کنید، نه که بریزید در خیابانها و بازی در
بیاورید. نه! حمایت از ولایت [یعنی]، بغض اینها را
داشته باشید. حبّ اینها، [یعنی] بغض کسانی که
حمایت از ولایت می کنند. آخر، عزیز من نداشتند. چرا
امام زمان اول که بیاید، نمی گوید به اینها چرا هزاران

مردم را گمراه کردید، به عمه راین را نمی گوید؟ اول می گوید: چرا پهلوی مادرم را را شکستی، چرا گردن سلمان را شکستی؟ چرا با مادرم این کار را کردی؟ چرا محسن مادرم را زیر پا [له کردی]؟ کارتو، له کردن است. اول کاری که می کند [این است]. چرا امام زمان وارد صحنه کربلا نمی شود؟ می گوید: گریه می کنم اشک چشمم تمام شود، خون گریه می کنم؛ برای اسیری عمه ام، چرا برای اسیری عمه اش گریه می کند؟ عمه اش حمایت از ولایت کرد. زینب حمایت از ولایت کرد؛ کوفه و شام رفت، به امر امام حسین خطبه خواند. حالا می گوید توهین به این شده، وارد صحنه کربلا نمی شود. وارد صحنه کربلا زمانی می شود که امام زمان قضایای کربلا را

بگوید و مردم گریه کنند. او افشا می کند، محدوده را هم افشا می کند، مستقل را افشا می کند، تمام مردم مستقل می شوند. حالا جلوی شما را هم که نگرفته است. بابا جان، بیا مستقل شو، بشو محبوب خدا. حالا هم می شود که بشوی. مگر سلمان نشد، مقداد مگر نشد، شاه عبدالعظیم مگر نشد، اویس مگر نشد، بلال مگر نشد؟ الان هم می شود بشوی. بیا بشو؛ امّا دنیا را باید از کلهات بیرون کنی، محبت دنیا [اگر داشته باشی]، غیر ممکن است تو مستقل بشوی یا در محدوده بیایی (صلوات)

حالا اگر نگذاشتند زهرای عزیز محدوده را افشا کند، مگر زهرای عزیز ساکت شد. [عمر] آمد با اسلامی که افشا

هست، صدا زد: مهاجر! انصار! ما می خواهیم که دو درقه ای در اسلام نیفتد، یک اسلام وحدتی باشد!!!
«وَحَدَهُ وَحَدَهُ، أَنْجَزَ وَعَدَهُ، نَصَرَ عَبْدَهُ، أَعَزَّ جُنْدَهُ، هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَهُ» می خواهیم اسلام اینطوری باشد. چه کار کنیم؟ علی نیامده است. یادتان هست پیغمبر گفت هر کسی که نیاید، بروید سراغش، الان مردم یک قدری چشم داشت به علی دارند، می گویند مبادا اسلام دو درقه ای باشد. مغیره! برو به علی بگو بیاید. رفت درزد، حضرت زهرا گفت: مغیره چه کار داری؟ هنوز آب غسل پدرم خشک نشده، ما داریم با علی قرآن را جمع آوری می کنیم. رفت، برگشت، گفت: حرف های زنانه را بگذار کنار، اسلام دارد دو درقه ای می شود! آره، بیایید کمک

کنید، وگر نه من در را آتش می‌زنم. اگر در را باز نکنی، من در را آتش می‌زنم. بروید هیزم جمع کنید؛ نمازخوانها، روزه‌گیرها، حج بروها، همان‌هایی که علی، علی هم می‌کردند، همانها که پیش پیغمبر بودند. بی‌خود نیست که من با مقدّس مخالف هستم، تمام اینها مقدّس بودند. رفت و حالا، حکم اسلام! خدایا، یک قدری، زمانی بشود که من آزاد بشوم به حق امیرالمؤمنین، حرفها را بزنم. آزاد نیستم. نوشت به معاویه، معاویه! وقتی فهمیدم زهرا پشت در است چنان فشار آوردم عضله‌هایش را خُرد کردم؛ دیگر [احکام را] فاش نمی‌کند، فکر محدوده از کله‌اش رفت بیرون. ریختند توی خانه، امیرالمؤمنین را نمی‌توانند ببرند،

طناب انداختند گردنش. یک روایت داریم چهل نفر امیرالمؤمنین را هُل می داد، آنها می کشیدند اینها هُل می دادند. مسلمان چندین سال پیش پیغمبر، کافر شد. کافر، مسلمان شد! یکی از این خیبری ها آمد گفت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، این علی ولی خداست، این بر حق است. من دیدم که هفت قلعه را گرفت، ریخت روی هم، حالا اینجوری کرده. بترسید از آن روز که ما مسلمانها، ما حج بروها، ما زیارت بروها، ما مکه بروها، ما امام رضا بروها، کافر شویم، بترسید از آن روز. به دینم، دارم می بینم، به ایمانم، می بینم! همین ها دارند کافر می شوند. (صلوات)

چه کسی دارد این کارها را می کند؟ خَرک دار است؟ مُقنّی

است؟ عَمَله است؟ چه کسی می کند؟ چه کسی آن موقع کرد؟ اول مسلمان عَمَر و ابابکر بود؛ اول کافر و طاغوت شد. بترسید. حالا چه کار کرد؟ حالا زهرای عزیز غش کرده، یک وقت چشمهایش را باز کرد. زهرا نگفت پهلویم، زهرا نگفت محسنم که زیر پاهای اینها لبه شد. همه قبر دارند، محسن قبر ندارد، زیر پای مردم [رفت] هر ذرات محسن، به پاهای مردم چسبید. گفت: زهرا جان! علی را بردند مسجد. خدا می داند در مسجد النبی، گفتم: ای مسجد، خراب شوی! توی تو نمی آیم نگاه کنم. چون که توان آنجا که علی را به طناب بسته بودند [را ندارم]، نمی توانم ببینم، نرفتم توی مسجد؛ امّا شما اگر مکه رفتید، نه من شما می شوم، نه شما من

می شوید. با هم برادریم، شما برو توی مسجدالنبی. آه! آمدند علی را بردند. حالا آمد سرِ طناب را گرفت، چهل نفر را ریخت روی هم. یک وقت عَمَر دید الان علی را می برد. [گفت:] قنفذ! دست زهرا را کوتاه کن. چه کنم؟ بزن زهرا را. آخر، یک مسلمانِ نمازخوان حج برو، عمره برو، نگفت آخرین تقصیرش چیست؟ آخ! علی را بردند توی مسجد. حالا می گوید با ابابکر، خلیفه مسلمین [بیعت کن] مسلمین می گوید، نمی گوید خلیفه رسول الله، کجایی، به عمرت نشنیدی این حرف را، امروز بشنوید، نگفت خلیفه رسول الله، گفت خلیفه مردم! چه کار کند علی. حالا آمد می خواست علی را نجات بدهد. گفت: دست از علی بردارید؛ وگرنه نفرین می کنم، قربان

علی بروم، حالا باز هم رحم به اینها می کند. ای زهرا جان! اینها همه شان علی زن هستند، همه شان این طوری هستند، اما تو ملاحظه طیور را بکن در جو عالم. اگر نفرین کنی، همه دنیا به هم می خورد طیور از بین می روند، قربانت بروم. خلق دیگر سعادت ندارد، دارد او را یاری می کند. خلاصه، دست این را گرفت، کشید روی دست ابابکر، گفت: خب، بیعت کرده. این اسامه بود آمد دعوت می کرد. اگر کسی جاهایی دعوتتان می کند نروید. دعوتش کرد، احترامش کرد. یک عده ای آمدند پیشواز اسامه با خیلی جلالت، اسامه را خواست. آخر، اسامه یک شخصیتی بود. رفت پیش امیرالمؤمنین، گفت علی جان، تو با ابابکر بیعت کردی؟

گفت: اسامه، اگر می خواستم [بیعت] بکنم، طناب گردنم نمی انداختند، رفت با ابابکر بیعت کرد.

حالا حرف من این است، من به تمام آیات قرآن، امام حسین امام حسن را می دیدم، زهرا را می دیدم، زینب را می دیدم، همه دستهایشان را بلند کرده بودند، می گفتند: خدا، مبادا بداء حاصل شود، پدر ما را بکشند. ستونها از جا حرکت کرد، زهرا جان بگو. روایت داریم از زیر ستونها می رفتند، آنها ترسیدند، امیرالمؤمنین را آورد. حالا علی را آورده توی خانه، حالا علی گریه می کند زهرا گریه می کند. یک قدری به قول ما یک تنفسی پیدا کردند. حالا یک اندازه ای از گیر پرو بال آنها به اصطلاح خودشان راحت شدند. حالا علی گریه می کند. چرا گریه

می‌کند؟ می‌بیند پهلویش شکسته، بازویش شکسته، همه‌اش حمایت از علی کرده؛ چرا زهرا گریه می‌کند؟ یکی از گریه‌هایش این است، می‌گوید پدرم گفت: برای مظلوم گریه کن، آیا از تو مظلوم‌تر هست؟ دارد برای اینها گریه می‌کند. اینها تا آخر عمرشان گریه کردند، چرا؟ از این به بعد زهرای عزیز گریه می‌کرد، گفتند: یا شب گریه کند یا روز، ما آرام می‌گیریم. گریه زهرا عمومی بود نه خصوصی، حالا هم مگر دست برداشتند؟ من سال اول رفتم آنجا، آنجا بیت‌الاحزان بود، یک درخت بود اینها می‌رفتند زیر سایه‌اش، آن درخت را قطع کردند. خدا نکند آدم بغض کسی را داشته باشد، آن بغض توانایی ندارد، یکی ولایت در قلب شما توانایی ندارد، یکی

بغض . خدا کند به حق امام زمان در دل همه شما حب باشد، بغض نباشد. (صلوات)

قربانتان بروم، آخرالزمان خیلی بد است. آخرالزمان؛ یعنی آنچه که در زمانهای پیش، شده در این زمان هم می شود. باید خیلی مواظب باشید. عزیزان من، قربانتان بروم، باید زهرا در قلب شما باشد، علی و امام زمان در قلب شما باشد، نه دنیا، نه هوا و هوس دنیا. اصلاً نباید دنیا را ببینید، تا دنیا به امر شما باشد.

خدایا، عاقبتمان را به خیر کن.

خدایا، ما را با خودت آشنا کن.

خدایا، ما را بیامرزد. از شما عذرخواهی می کنم وقت شما را

گرفتیم. خواستیم یک هشدار بدهیم، به اینها که بنویسند رد کنند.

خدایا، به حق امام زمان دست ما را از دامن امام زمان کوتاه نکن.

خدایا، دست ما را از دامن زهرا کوتاه نکن.

خدایا، دست ما همیشه فرمان ببرد.

خدایا، پای ما فرمان ببرد.

یک چیزی برای این خانم‌ها بگویم. خانم‌های عزیز، بیایید یک فکری بکنید، یک قدری امر خدا و پیغمبر را اطاعت کنید. هوایی نباشید، هوسی نباشید، شوهرهایتان را از کار خیر مذمت نکنید. حالا تو خودت

کار خیر نمی‌کنی، شوهرهایتان را مذمت نکنید. یکی هم ان شاء الله، امید خدا، خانم‌ها تجدیدی نشوید؛ یک پیراهن نگیرید آن بیچاره را خجالتش بدهید. یک قدری طلا دارید نشان ندهید. یک نفر می‌گفت فلانی هر وقت می‌آید طلاهایش را نشان می‌دهد، آنها خجالت می‌کشند. مواظب باشید، خلاصه [در روز] قیامت، حسابی هست، کتابی هست. شما بین [زیارت قبر] امام رضا را می‌گویند، یک حاجت برادر مؤمن از [زیارت قبر] امام رضا که ثواب [هفتاد حج و هفتاد عمره دارد] بالاتر است [است]

خانم‌ها، خدا می‌داند من راستش را می‌گویم، شکرانه کنید. الان ما آنقدر نان داریم که اسمش را نمی‌شود

گفت. اینطوری که نبود. خدا لعنت کند پهلوی را این هر چیزی بود مُفَتِّش جمع می کرد. آنوقت ما نان را قسمت می کردیم، یک همچنین، هر کس [سهم داشت]، آن وقت این مادر من، سهمش را می گرفت یک همچنین، همچنین می کرد، من هوایش را داشتم، می انداخت توی آن کاسه. یک اصغر بود می برد می داد به او. خانمها، به دینم، علی، علی گفت تا مُرد. تو تجدد، تجدد نگو تا بمیری. این نشد بگیرم، در فکر آنها نباش. به تمام آیات قرآن، خدا می داند این مادر من چه جایی دارد، برای اینکه سخی بود، دل خانمها را همیشه به دست می گرفت. بیایید یک کاری کنید با محبت ویدئو، با محبت تلویزیون، با محبت غیر امر

نمیرید؛ با محبت امر بمیرید.

یا علی